

[اطلاعات شخصی افراد حذف شده است]

[برای وضوح بیشتر فقط مطالب و اخبار مربوط به افراد و جامعه بهائی تایپ شده است]

[برگرفته از سایت: روز آنلاین]

[تاریخ: ۱ مرداد ۱۳۹۲]

یک بوسه، یک تاریخ

مهرانگیز کار

محمد نوری زاد با یک بوسه تاریخ سیاسی و اجتماعی معاصر ایران را به چالش کشید. یک بوسه به جای دهها کتاب و مقاله حرف زد. نه فقط با حکومت، که با رسوبات ذهنی که تاریخ اجتماعی ایران را به اندازه تاریخ سیاسی اش پر تنش ساخته است. بابی کشتی و بهائی کشتی هر دو تاریخ را خونبار کرده است. بوسه بر پاهای یک کودک بهائی زاده کجا، سرشت اجتماعی و سیاسی تاریخ معاصر ایران کجا؟

تصویر این بوسه را که دیدم، خاطره ای در من زنده شد که از یاد رفتنی نیست. در سالهای بدو بدو های وکالتی در خیابان داورو ارک و بهشت تهران، باری با پرونده ای خودم را در گیر کرده بودم که به بسیار ماجراها در آمیخته شد و من را با خود به جاهائی برد که پیش از درگیر شدن با پرونده، گمانش را نمی بردم. یک پیرزن بهائی را عوامل حکومتی با پوشش مردمی در خانه اش خفه کرده بودند. وکالت اولیاء دم (صاحبان خون) را به عهده گرفته بودم. آنها در ایران نبودند. می ترسیدند به زادگاه شان پا بگذارند. پیرزن اما کشور را ترک نمی کرد و بر مالکیت خود بر یک باغ اصرار می ورزید و با دادستانی انقلاب یک تنه در افتاده بود. فرزندان مقتوله برای من مجموعه ای از نامه هائی را که مقتوله به نشانی فرزندانش به خارج فرستاده بود، ارسال کردند تا به خیال خودشان من از جانب آنها خونخواهی کنم. خجالت می کشیدم در تماس های تلفنی به آنها بگویم بهائی که از نگاه قانونگذاری و مجریان قضائی حکومت شیعه، خونش بهائی ندارد. خجالت می کشیدم بگویم این که در ضرب المثل های ایرانی گفته می شود " خون کسی از خون دیگری رنگین تر نیست " در قانونگذاری ایران اسلامی بازتاب ندارد. سهل است -معکوس هم شده است. اگر مسلمان غیر مسلمان را عمداً به قتل برساند قصاص نمی شود. فقط باید دیه بدهد. تازه این درجه از معافیت، که دستکم پرداخت خون بها به قاتل را دستور می دهد، خاص مواردی است که مسلمان، یک کلیمی یا مسیحی یا زردشتی را می کشد. خون بهائی رنگی ندارد، قیمتی هم ندارد. هدر است. البته فریبکاری شده. در قوانین جرائی جمهوری اسلامی ایران جائی ننوشته که بهائی مهدور الدم است، ولی عاقلان دانند که چنین است و همه کسانی که با قانون و قاضی در این سالها سر و کله زده و می زنند از آن با خبرند. این فقره از بیداد که قانونی و شرعی است، در مطبوعات جمهوری اسلامی ایران، حتی در دوران متفاوت "اصلاحات"، افشا نشد. نه فقط به علت سانسور تحمیلی محافظه کاران، بلکه به لحاظ مبانی عقیدتی "اصلاح طلبان" که خود نسبت به ورود به این بحث با ترسی درونی و تربیتی در گیرند. از محافظه کاران نمی ترسیدند. از خود می ترسیدند و از آن ترس که درونی شده است پروا می کردند. ادعا نمی کنم که سکولارها و مارکسیست ها و ملی گرایان ایرانی از این پیرایه مبری بوده و هستند. ما نیز هریک، این رسوبات ذهنی را در زندگی اجتماعی با خود حمل کرده ایم و جائی و زمانی در رفتار و گفتارمان بازتاب داده ایم. اما نقشی در قانونگذاری ۳۴ سال اخیر نداشته ایم. بنابراین موضوع یکسره حکومتی نیست. ولی حکومت شیعه، آتش این بیداد تاریخی را باد زده و می زند. از بهائی مالیات می گیرد. او را به سرسازی اعزام می کند، اما به دانشگاه راهش نمی دهد و بعد که بهائی برای خودش، از جیب خودش دانشگاه اینترنتی راه انداخت، به جانش می افتد و به یک چشم بر هم زدن اتهام همکاری با صهیونیسم بر او می بندد که اثبات آن، مثل آب خوردن است برای قضات دست نشانده و گوش به فرمان.

بگذریم، باز می‌گردم به آن بوسه و آن خاطره که ناگهان از ذهن خسته ام بیرون جهید. خاطره به همان پرونده گره خورده است. به آن صبح زیبای تهران که با کلی حجاب اجباری وارد پیچ و خم عدلیه شدم تا با کلی سند و مدرک پیرامون قتل پیرزن بهائی به دست یک مسلمان مرتبط با کانون های قدرت، قاضی را متقاعد کنم تا به شکایت اولیاء دم بها بدهد. می‌دانستم خون پیرزن بها ندارد، اما اگر حکم بر اثبات قتل به دست آن مسلمان صادر می‌شد، شفای خاطری بود برای فرزندان دور از وطن مقتول و پاسخی بود به خطر کردن من در قبول آن پرونده.

پیرزن در سالهای پایانی زندگی، نامه‌ها را به دست خودش نوشته بود و همه جا نوشته بود که می‌داند مستاجرش مامور دادستانی انقلاب است و سرانجام اگر او حاضر نشود ملک خود را به دست خود به یک نهاد انقلابی "هدیه" کند، او را خواهد کشت. دستخط پیرزن، من را به یاد دستخط مادرم می‌انداخت که تازه از دستش داده بودم. خیلی ابتدائی بود و به خط کلاس اولی‌ها شباهت داشت. یادگاری از مکتب رفتن مادران ما بود که قرآن و حافظ را مثل بلبل قرائت می‌کردند و به نوشتن که می‌رسید لنگ می‌زدند. نامه‌ها را جمع و جور کردم و راهی دادگاه شدم. به قاضی اعتماد داشتم. جوان و تحصیلکرده دانشکده حقوق بود. آخوند نبود. تحصیلات حوزوی نداشت و برای وکلای آن روزگار که همین مختصر کانون وکلای کنونی را هم نداشتند، حضورش در دستگاه بی مروت قضای اسلامی، دلگرم کننده بود. با اعتماد به نفس وارد اتاقش شدم. قاضی تمیز و آراسته بود. از پشت میز اندکی به نشانه احترام سر خم کرد. با گشاده روئی از حضور من استقبال کرد. پوشه‌ای را از کیف بیرون کشیدم و چند نامه به خط مقتول به سویش دراز کردم. او هم دستش را دراز کرد تا آنها را از من بگیرد. دستش در نیمه راه خشک شد. بی حرکت ماند. دست من نیز. گفت نامه‌های آن مقتول است؟ گفتم بله، دست را پس کشید و به سرعت از جعبه کلینکس روی میزش یک دستمال بیرون کشید و با آن نامه‌ها را از من گرفت. زیر لب هم یک چیزهایی خواند که درست نفهمیدم چه بود.

راه میدان ارک تا خانه را نمی‌دانم چگونه پیمودم. فقط این را می‌دانم که نفرت نگاه و کلام و حرکت دست او مثل یک نشتر رفت توی قلبم. این نفرت تاریخی بود، نه لزوماً سیاسی. حکم حکومتی نبود. حکم قانون هم نبود. زیر بنای تربیتی داشت. تحصیلات عالی در دانشکده حقوق هم آن را پاک نکرده بود. او در این نفرت تنها نبود. باور داشت که دست زن بهائی که کاغذها را لمس کرده، ممکن است بار آن تاریخ را که روی ذهنش خالی کرده اند، سبک کند. او نمی‌توانست نفرت را با مهر عوض کند. قادر نبود. و نگاه بهت زده من را اصلاً نمی‌دید. و من نمی‌فهمیدم چرا آمده ام به خونخواهی کسی که قاضی او را به اندازه‌ای کثیف داوری می‌کند که به کاغذ لمس شده با دستهای او دست نمی‌زند. لابد قتلش را هم واجب می‌داند.

شاید و بلکه محمد نوری زاد هم مثل همه ما زیر سلطه تاریخ نفرت، سالهائی از عمر را تلف کرده است. چه بسا بیش از ما با این تاریخ زیسته و پاسداران این تاریخ را ارج نهاده و مدح گفته است. شاید اگر کرامت انسانی اش زیر لگد اسبهای آن تاریخ له و لورده نمی‌شد، با یک بوسه، آن تاریخ را به چالش نمی‌کشید. آن تاریخ را فقط عمامه داران پاسداری نکرده اند. خونبار نکرده اند. بوسه بر پای کودک بهائی زاده که پدر و مادرش را به جرم راه اندازی دانشگاه اینترنتی حبس کرده اند، می‌تواند فصلی دیگر از تاریخ اجتماعی را بنویسد. این تاریخ نگاری که یک بوسه خاستگاه آن شده است، فارغ است از شائبه‌های سیاسی که بر آن می‌بندند. یک انسان با رویاروئی با پلشتی‌های مشتی انسان که در زندان مثل گرگ به جانش افتاده اند، به خودآگاهی رسیده. از مرز جان دوستی گذر کرده و به داوری خود نشسته و اراده کرده باقیمانده از عمر را صرف بازنگری در این تاریخ کند. برخی پس از رویاروئی با این پلشتی‌ها خود را کشته اند. اما او می‌خواهد تاریخ پر کینه را از ریشه برکند. این که می‌تواند یا نمی‌تواند، حرف و نقل دیگری است. باید این گونه بیندازیم که می‌تواند و دستکم نسلهای جوان، او را دنبال می‌کنند.

همانند سازی حرکت پر خطر او با حرکت‌های دیگری که در جای خود قابل بررسی و ارزش گذاری است، نشان می‌دهد که اعتبار آن بوسه تاریخ ساز، چندان که هست درک نشده است. بوسه از جنس دیگری است. فقط تابو شکن نیست. تأمل برانگیز هم است. نسلهای جوان ایرانی را هشدار می‌دهد تا رسوبات تاریخی را که برای خون آحاد انسانی قیمت‌های متفاوت تعیین کرده و برای خون جمعی از انسان‌ها اساساً بهائی نمی‌شناسد، با مهر و بوسه از این تاریخ پاک کنند. کاری است بس دشوار و پر خطر. جمهوری اسلامی با بیدادگری، بسیار گوشه‌های تاریک این تاریخ را در برابر نسلهای جوان ایرانی که در جریان آن تاریخ سازی‌های پر تبعیض نقشی نداشته اند، باز گشوده است. از آن بیش، بیدادگری جمهوری اسلامی از یک دوست، دشمنی فریخته ساخته که می‌داند چه می‌کند و می‌

داند با کدام تاریخ طرف است. و حتما می داند جمهوری اسلامی برآمده و نشات گرفته از همان تاریخ است. تاریخی که قاضی جوان و تحصیلکرده هم نمایندگی اش می کند .

وقتی تصویر آن بوسه را دیدم، تصویر زشت نشسته در ذهنم از آن قاضی تحصیلکرده حقوق، زنده شد و باور کردم کسانی شاید از سلسله همان قاضی، می خواهند تاریخ کینه ورزی نسبت به "کافرذمی" و "کافرحربی" را که در اذهان ما جا افتاده و راه به قوانین کشور گشوده است، ورق بزنند. این بوسه را بریک فلسفه استوار دیدم. این بوسه از درون منجلاب مشمت و لگد و شکنجه و فحش های رکیک که زندانهای ایران را پر آشوب کرده و لجن بر سر و روی آمران این رفتار و مجریان این رفتار، پاشیده بیرون آمده. گوهر گرانبهائی است. از درون لجنزار صیدش کرده ایم. یک شیعه اثنی عشری که تا سالها محبوب قلوب حاکمان شیعه بوده، چندان شکنجه شده و از حکومت شیعه بد دیده که با این بوسه می گوید من شیعه اثنی عشری همین که زبان به نقد گشودم با تو کودک بهائی زاده، هم سرنوشت شدم. بی گمان نوری زاد جمع بزرگی از دوستداران قدیم و جدیدش را با همین یک بوسه از دست داد. چه باک، بوسه ای که با یک تاریخ وارد چالش می شود، جنس دیگری دارد. پیام آور است و مثل بذر در خاک سرزمینی که آن را آقایان خوب شخم زده اند، به بار می نشیند. شتابی نیست. بذر افشانی دیری است آغاز شده.

[متن بالا رونویسی از اصل سند است. اگر به نکته ای برخورد کردید که دقیق رونویسی نشده است لطفاً به نشانی ایمیل در صفحه تماس با ما بفرستید]